

ده فرا داستان اصالت کلمه

زیر چتر یک زن

به کوشش:

میشم رجیبی



ده فرا داستان اصالت کلمه

زیر چتر یک زن

به کوشش:

میثم رجیبی

فهرست

عنوان	صفحه
زیر چتر یک زن / آرش آذربیک	۴
هزار و یک شب / هنگامه اهورا.....	۸
کارکتر مظلوم / محمد آذر خو	۱۲
تاریخ خشونت: خون بازی / آریو همتی	۱۵
خواب نامک / زرتشت محمدی، آریو همتی (مشترک).....	۲۵
ماه گرفته / رویا کار پسند	۳۱
من شمسی خانم مزغان دریایی را دوست دارم / مهسا صفری	۴۲
عصر / میثم رجبی.....	۴۹
حماسه به نام مادرم / الناز عباسی.....	۶۵
باغ بودا / نیلوفر مسیح.....	۷۲

آرش آذریک

زیر چتر یک زن

واژه ی او روی سطر آفتاب من هزار پله پائینتر از این متن

_حادثه یا معجزه؟؟

_ ی ناگهان باد او را به حرکت در آورد تا پله پله....

و اکنون من به دنبالش...

ابرها یکباره همدیگر را آنچنان در آغوش که

نمی دانم اما سرانجام

واژه

قطره

قطره

واژه

واژه

□

خیابان خیس وحشیانه می دود، من... نه! اما نمی دانم او از کجا دانسته که
چترش را...

_وای سطر تگرگ دارد تمام مرا سرخ می نویسد.

_آهای نترس! اینجا قانونها خط خورده اند، کسی نیست

بگذار چند سطری زیر چتر تو لبه‌هایم را بسوزانم، تنه‌های تنها فقط تا پایان
این داستان...

چشمه‌هایش یک آن تمام خیابان را

ورق

ورق

و باز خودش را به دستهای باد می سپارد

_آه ممنون چه چتر گرمی!... راستی چرا حرف نمی زنی؟!

_از چه؟ تو که یک غریبه‌ای

_غریبه؟! نمی دانم اما فقط حرف بزن

_آخر تا کی می خواهی این هدیه‌ها را بنویسی!؟

_فعلا که دارد تگرگ می بارد!

_باد ما را روی صفحه ی بعد می اندازد

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

_آفتاب زمین را به سونا برده بود

اما ما همچنان گرم درد دل

راستی! او هم شاعر است آنقدر که اگر حرفهایش را بنویسم این متن را با
شعرهای فروغ اشتباه خواهید گرفت

_زمان؟ هیچ ربطی به این متن ندارد ولی ما آهسته اما مثل باد داریم زیر
چتر را قدم می زنیم به سوی...

حالا نمی دانم کی تگرگ تمام شده و زمین غیبش زده

_مکان؟؟

راستی داریم روی چه راه می رویم روی این سطر، روی ابرها، یا ...

فرقی نمی کند به هر حال می دانم که...

یکدفعه ساعتش را نگاه کرد

_آه دیرم شده، راستی تو زیر چتر من چه کار می کنی؟!

_مگر خودت راهم ندادی؟!

_چرا اما فقط روی خط تگرگ

_ولی تو قول دادی تا پایان زیر چترت باشم

_اما...

■ □ میثم رجبی

و این بگو مگو هی ادامه پیدا کرد آنچنان که نفهمیدیم چگونه از این صفحه بیرون زده ایم و حالا روی سطر سوزان ساحل داریم دعوا می کنیم

_ چرا واژه هایت را سیاه می نویسی؟ سطر دریا را نگاه کن، ببین چقدر خوش خط است

_ وای!... اینجا چکار می کنیم، ما که...

_ متن بدی که نیست فکرش را نکن!

_ اما...اما اینکه قرارمان نبود!

_ حالا که دیگر نوشته شده ای، اصلا از همان سطری که به دنبالت افتادم داشتم اینجاها را می نوشتم

_ پس تگرگ؟

_ فقط بهانه بود

_ این داستان؟؟

_ نه پایان ندارد

_ پس...!

_ پس چه؟!

_ هیچ، فقط مواظب باش لباسهامان را باد نبرد!

هنگامه اهورا

هزار و یک شب

[شب هزارم، ساعت ماه گرفتگی]

شب می خندد

زخم انگشت شهرزاد را

در کاسه ی نمک با دو فنجان بوی قهوه و کافور.

[بام، بام، بام...]

«تشت چه کسی از بام افتاد؟»

«تشت؟ نه این صدای کوبش دیگ های مسی ست.»

«دیگ های مسی؟! آخ دست هایم! بیچاره مادر!»

ناله ای رقصان در باد: «روزی که دختر زاده شدم مادرم گریه می کرد

حالا که هر شب زنی در من می میرد

مادرم می خندد!

■ □ میثم رجبی

روزی که دختر زاده...»

«کجایی شهرزاد؟!»

فقط یک لکه از پیشانی ماه باقی مانده

شهرباز تاب می دهد سیلش را عکس ماه در فنجان جنون را موج می زند.

[قل، قل، قل...]

«بگو شهرزاد!»

[دود قلیان]

«کجای داستان زیبای خفته بودیم؟»

[قل، قل، قل...]

آینه فکر شهرباز را می لرزد: «زیباتر شبی برای مردن...»

«نه، زیباتر شبی برای دوست داشتن...»

□

[بام، بام، بام...]

«دست هایم تیر می کشند.

باز هم این صدای کوبش دیگ های مسی ست؟»

[بام، بام، بام...]

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

فقط یک لکه ی کبود صدای گریه ی کودکی از دور: «می ترسم»

پدر دارد مادر ستاره ها را هم کتک می زند؟!

ریتیم باد پرده را می رقصاند.

«لعنت به این تاریکی...»

دنیازاد آخرین شمع را روشن می کند: «وای! نخواب شهرزاد»

هنوز شب هزارم است فقط یک بیداری تا ماه شب چارده مانده...»

[سکوت...]

«جانِ مادرِ خواب»

هیچ بوسه ای تو را از خواب بیدار نخواهد کرد.

دل سیب از زخم کالغان پیری خون است که به آخر قصه نرسیده اند.»

[سکوت...]

این دیالوگ یک طرفه است.

شهرزاد نقش زیبایی خفته را بازی می کند.

حالا باید دست دنیازاد زلزله شود

شانه های شهرزاد را: «نه، بیدار شو شهرزاد!

فقط یک بیداری تا...»

■ □ میثم رجبی

در خودش آوار می شود

[سکوت...]

هیس! به کسی نگویند شهرزاد خودش را به خواب زده.

[بام، بام، بام...]

ماه در فنجان تلخ شب

قطره قطره حل می شود.

رقص تاریکی در باد

[بام، بام، بام...]

«زیباتر شبی برای دوست داشتن...»

«نه، زیباتر شبی برای مردن!»

«آخ!...»

-تنها یک واژه ی سرخ در آینه برای پایان شبهای قهوه ای

□

و چون روز هزار و یکم برآمد...

محمد آذر خو

کار کتر مظلوم

شلیک تیر عراقی ها و

حرکت تانک ها

از پشت سنگرهای متن

خمپاره ای به خاک ریز اثابت می کند

فواره ترکش ها

بر ابعادی از متن

واژه ها را خونین می کند

یکی صدا می زند از پشت سنگرهای تجلی

_ کمک کنید

پشت آن زمزمه رزمنده ای زخمی شده است

■ □ میثم رجبی

او را به کول می کشند و
از دیالوگ متن دور می کنند.

□

_ فوراً او را به اتاق عمل ببرید

در پایش دیگر حسی باقی نمانده

نمی تواند آن را بلند شود

(نویسنده قسمت بمباران شده متن را سکوت می کند)

_ زیر چشم نگاهی به هزاران واژه خونین

لحظاتی مشغول زمزمه می شود.

آرامش سراسر وجودش را احاطه می شود و

با واقعیت تلخ از دست دادن پایش کنار می آید.

□□□

مرد با عصایش به متن جنگی که

در آن پایش را از دست داده می رود.

لبخند تلخی بر روی لبانش ریشه می کشد و

□ □ ■ □ زبر چتر یک زن

میبهوت به آن نگاه می کند:

ایرانی ها در حال داد و ستد با عراقی ها

بی کدورت

انگار آن متن پاره را

بدبینی کافکا رقم زده باشد.

مرد یادش می افتد

جنگ می تواند یک داستان

غم انگیز و او

یک کاراکتر مظلوم باشد

و همین باعث می شود که به آدرس نویسنده

ایمیل می فرستد و پایش را از او می خواهد.

آریوهمتی

تاریخ خشونت: خون بازی

لنگر را به شکستن می اندیشاند

دیوزاد شاه مناره روی مناره

سر روی سر

کتابش به بر اما

حدیث نیزه و قرآن است

ابا مکر ..

حدیث خون و شمشیر

ظهور نزدیک است...

□□

زمان: هشت نه قرن

هجری را ورق خورده است

□ □ ■ □ زبیر چتر یک زن

سمینار بی نهایتم کمیته جاسوسان آکادمیک :

پادشاه : لنگ

□

کاسه _

خون _ کاسه

کاسه _

□

شهر پشت شهر

سر روی سر

□

پادشاه : مست

□ □

پارسی را

تکه تکه دور زن افراسیابی اش

-«میر علی شیر؟»

-«کور وزیر که شاه را مکتوب، سلویشان را

■ □ میثم رجبی

در وادی جام نقش می خورد»

نقش برگشت خرقة را از لنگر آسمان و زمین

- «صدیق بود یار غار خرقة را بداد پیر ما»

تاختن را برای اسب ها هجی..

أجی مَجی هند

أجی مَجی چین

- "افکنده باد بت ها بریده باد سرها "

□

در غدیر اتفاق افتاد:

_ «های رفتگان به پس های ماندگان به پیش»

و بر جهاز اشتران

نور حق را تاییدن گرفت...

جبرئیل لبخند

پیامبر لبخند

و زیر قدم هایش

آسمان آیه ی تبلیغ

□ □ ■ □ زبیر چتر یک زن

زمین آیه ی اکمال

- «هر کس را که من مولا اویم

علی مولا اوست»

شامیان به صف

مصریان به صف

کوفیان به صف

□

بیعت عشق

□

- «دسته ی سرود؟»

- «فرشتگان عاشق»

و تمام پدیده ها به لنگر آسمان و زمین چنگ می آویزند

- امروز برای یگانه راه سعادت ادیان الهی هستی جشن گرفته است

در آسمان ها عید است

میان دریا ها

دشت ها

■ □ میثم رجبی

کوهها

همه پدیده ها

یک صدا

«علی عالی اعلی»

□

سمینار سقیفه:

- «پیامبر که به آسمان برگشته امت را اما اکنون ..»

دست روی دست می لرزانند ناگهان غدیر را از بنیان مردانی که سیاه پوشیده اند..

و در سکوت فرو رفت جهان از مراقبه ی

سکوت بوالحسن...

آسمان سکوت

زمین سکوت

مصر سکوت

شام سکوت

کوفه سکوت

□

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

سقیفیان به رقص

یک در چهل

کلاغها در اوج

کوفه به رقص

شام به رقص

مصر به رقص

و قلب پیامبر را

از انتظار بر لب کوثر

شکست...

کودتای نرم

باطن کور

ثقلین اما بر نیزه هم

لبخند می زنند

ذکر می گویند

قرآن کریم در صفین

حسین (ع) در کربلا و خوابی که زمین را از دانه های مروارید

■ □ میثم رجبی

در تسبیح بریده ی یک زائر پر می شود:

حکایت نیزه و خورشید

حکایت خون

جوشش خون خداست

در کربلا:

از شاه شام و شیخ کوفه بر حذر بود

پاداش این آزاد مردی رستگاری ست

□

صلیبی وارونه

آویزان

از ضلع پایین ستاره ای :

من خدای خود هستم

من خدای خود هستم

من خدای خود هستم

باطن کور تر

میزگرد ابلیس:

□ □ ■ □ زبر چتر یک زن

ویلولة جینگ

ویلولة جینگ

آمونه مینگ

مینگول وولی

جولز و جولی

لایه های پیازین قصه ای سیاه و کاراکتر هایی

اشک آلود که خودشان را نفوذ شده اند

در لایه های گریه یک زن که به استخدام

سرویس مخفی ملکه در آمده است...

«ظهور نزدیک است»

همه کمیسیونها به خط

همه زمان ها حاضر و پادشاه لنگان لنگان

پسر پیامبر را کشته می خواهد..

- «هی راوی چه می گویی،

وقتی آسمان زیر قدم های پدرش

وقتی زمین مهریه ی مادر او بود»

■ □ میثم رجبی

پادشاه:

«برایش گور کنده اید؟»

- «قربان جسمش که خاک را تطهیر کرده است

و به سربازان گفته ام برای بازگشت روح او به اصل خویش

چند ستاره را با غلط گیر پاک کنند، که بی نهایت روحش را باید آسمان
پوشاند»

□

کاسه ی دهم و تعفن از ترک های اندامش

قرنی را به لجن می کشد.

- «جارچی... جارچی...»

- «های مردم

بگوش... بگوش ...

پادشاه

تاریخ را عرقاند از میان کاسه های خون ..»

راوی بالا می آورد

کاراکترها بالا

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

-«لعنت به زیستنی

اینگونه مست

نه،

که مستی شرافت دارد

به تمام پستی های متعفن تو در تاریخ..»

زرتشت محمدی، آریو همتی (مشترک)

خواب_نامک

«زن ناگهان از خواب بیدار می شود:

«چه قدر همه جا تاریک است!

چرا امروز را برایم سیاه نوشته اند؟»

_ «مامان چرا انگشتانت موهایم را شانه نمی زند؟»

_ «آخر بدون چشمانم...»

_ «چشمانت؟»

_ «آنها را در خواب جا گذاشته ام.»

□

سال پیش بود

داشت آماده می شد که در انجمن ستارگان برقصد ناگهان چشمانش از

شوهرش پُر شد:

_ «مگر نگفتم زندگی مان را خط خطی نکن؟!»

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

[زن دو قدم به قفسه ی کتاب عقب عقب]

__ «دوست ندارم رقاچه ی انجمن باشی و از هر انگشتت کلمه بریزد.»

چارچوب قهوه ای اتاق سیاه تر از گیسوان زن در امتداد سطری که بر سرش آوار:

__ «کاش این اتاق سیاه یک پنجره می زاید.»

تمام زن کلماتی مشت شده می آشوبند بر مرد:

__ «اما دوست داشتم مرا سپید ببوسی و سپید بپوشی./

آن گاه پرواز کنم از پنجره ی آغوش تا انجمن.»

پیوند قفسه با سر زن را پل می شود دستان مرد./

زن خود را راوی می شود:

__ «هیچ را به خاطر ندارم جز رقص زیبای گل های روسری دور سرم. بر

سرم رعد شده بود تا برق را از چشمانم بگیرد. سبزه های چشمانم را که چید

شب از نگاهم رویید. دیگر هیچ جا را...»

__ «مامان! مامان!»

ناخودآگاه زن خود را می بازد به صدای پرسش و نگاهش که در نگاه او زل

می زند:

__ «چرا محمدحسین با پدرش بازار می رود

■ □ میثم رجبی

و بابای مریم برایش عروسک می خرد؟

چرا من با پدرم به بازار نمی روم

و از او دوچرخه نمی خواهیم؟ اصلاً بابایم کجاست؟

چرا نمی آید؟»

این بار خودش را در هفت سالگی پسر گم می کند

اما متن را آرایش می دهد لبخندش:

__ «پدرت می آید و تو می توانی بیوسی اش

و بابایی صدایش بزنی و خوب تماشایش کنی.»

__ «مامان مگر نگفتی بابایی را شب تا صبح نگاه می کردی و هفت سال

است که نیست؟ نه، من نمی خواهم آن قدر تماشایش کنم که زود تمام

شود.»

□

قطره قطره بر سطرهای رختخواب

بدن خود را می باراند زن و سکوت اتاق را در خودش فرو می رود.

سقف، قرمز می پوشد.

__ «خدای من، یعنی قفس استخوان هایم سزاوار اندامم شده اند؟!»

این سطر آبی می شود از بغض شکسته ی زن

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

از بس که عاشق شوهرش بوده هر شب خودش را مملو از شعله می کند و هفت سال است که نام خود را قطره قطره به پای شعله هایش آب می شود. خواب های بعد از نصف شب:

— «کاش روی برگه های مجالهی زندگی ام هر چند سیاه ولی می ماندی.»
و زن هر صبح با بالش های خیس آن هم وقتی که خواب می روند درددل می کند:

— «آن قدر در گوشم از سپیدی های خودش خواند که سیاهش را پاره کردم و آن قدر گرمش شدم که سرما از یادم رفت.»
— «چرا باورش کردی؟»

— «از بس نیم کاسه اش رو بود که نمی شد کاسه ای را حدس زد. تا به خودم آمدم دیدم سیاهش شده ام. صدایش هم چنان در گوشم و خنده هایش که تمامم را گریه اش شدم.
او سنگ تر از آن بود که موم دست های من باشد.»

□

بالش زیر پای رؤیا می لرزد.

□

زن ناگهان از خواب بیدار می شود.

— «چرا بالش خیس است؟! دیشب که چشمانم بارور نبود!»

■ □ میثم رجبی

کاراکتری آگاه صدایش را مهمان می کند در متن:

«بالش که دروغ نمی گوید. این اشک ها از خواب دیشب رویش جا مانده.»

«خدای من، این صدا...نکند دیوانه اش شده ام؟!»

زن در خودش می پیچد تا مگر گره را باز کند:

«پسرم بابک جان، می شود بیدار کنی خوابت را؟»

«مامان، بالشم... بالشم خودش را خیس کرده است.»

«چرا خشکش زدی؟ مگر یادت نیست دیشب بابک هم در خوابت بود؟»

«خدای من این صدا؟!»

چرا نمی فهممش؟»

اتاق قهوه ای اش را خاکستری رنگ می زند.

«به من فکر نکن. در تو مهمان شده بودم. دیگر باید بروم.»

«وای، خدای من!»

چه قدر شبیه صدای... آره بوی عطر خودش است!»

□

زن ناگهان از خواب بیدار می شود:

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

— «یعنی چه؟»

همه را خواب بوده ام؟

پس این بالش خیس؟! این بوی عطر؟!»

زن با شتاب به اتاق پسرش می رود.

دستانش خیس بودن بالش بابک را فریاد می کشند.

□

زن ناگهان از خواب بیدار می شود.»

رویا کاربند

ماه گرفته

کاراکتر:

«مرا به شکل استخوانهای مردگان می بینی

امید به نقض فرمان

امید به عفو

امید به زیر و رو شدن

شروع کرده ای به جمع کردن شرم!

بفرما دلم تپ تپ دارد»

راوی:

«درد را میبپچد درون خودش تا لذتی را شاید

در پی اش بیافد

آرامتر

زیباتر»

□ □ ■ □ زبر چتر یک زن

- «ما باهم به اطاق مجاور سفر می کنیم»

از سقف سکوت آویزان است

و قرمز تأثیر سوزش سرخ بخاری نفتی و یک پرتقال خونی هیچ

- «همیشه یا خسته است یا اوقاتش تلخ

اعصاب وسط دو ابرویش

زهر ماری

نبضش زرد می زند..

کاراکتر:

«۲۳ خمیازه ی کش دار

۹ مرتبه فراموشی

۶ نخ سیگار

۱۱ مرتبه اشکهای مرا پاک می کنی

یک مشت خون می پرد توی کله ی طاشش

ببخشید

مغلوب بی حالی ام

و اطاق

■ □ میثم رجبی

حالتی ست که در مرده شور خانه

در قبرستان حکمفرماست؛

□ □

راوی:

«متن های شکسته روی غرورم خنج می کشند

آرنجم را به سه کنج

زانوها تکیه می کنم

و صدای خش خش تنها را به خط درشت

می کشم روی هوش و حواس پرت رفته ام»

گرامافونِ مارگریتا

خاطرات را مکرر

برای خودش

- «شبی که آواز نی تو را شنیدم

دوان

دوان

تا لب چشمه دویدم»

□ □ ■ □ زبر چتر یک زن

متن عقبگرد:

«نیمه شب است چقدر وحشتناک

ساعت

۱۲ مرتبه صدا را

د نگ

د نگ

د نگ

سهمگین می ریزد بر سر اشباح

-«میدانی!»

کاراکتر من از من می ترسد»

روحش را پنهان می شود

صدایش را روی سنگ طنین انداز و سخت

ی ی ی ی ی ی ی

خود شیفته ی گنده گوی هیچکس

-«چقدر مالیخولیا را خورده ای؟!»

-«چرا استیناف نمیدهی؟!»

□

راوی:

«از حکمی که درباره ام سالها عشق را

کراوات خاکستری را چقدر شیرین

چقدر تلخ را»

- «مصادره کرده ای؟!»

«من شهادت می دهم

معشوقه ام دست نشانده ی دیگری ها

او را به اغفال مست کرده اند»

- «چه دوست داری موزیک آسان یا موسیقی سخت؟»

دستپاچه ها

جمع و جور

و باز هم سطرهای ترک خورده ی سرخ

روی گونه هام رژه می روند»

- «می خواستم که نفهمم

باید با خجالت دست و پنجه را نرم کنم»

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

□ □

یک سکانس از جنون ما :

«فکر کن به استحاله ی باران در شهر

وقتی کنار پنجره ی شب در انزوای کوچه ی تنهایی

قلبم برای گریه گرفته است»

راوی با خودش:

– «دیوانه»

پیراهن های آبی کمرنگ در دلم شعله می زدند

و آهنگ های یک شب در میان حرارت اتاق مرا می سوزاندند

«مادر می گفت شوربختی ات را نمک نزن عزیزم»

«اینجا پرورشگاه کودکان باری به هر جهت

به استناد ماده ی فلان از قانون نفس کشیدن...»

زندگی را درگیر خودشان می کنند"

این حقیقت مرا تسلی میداد

بچه هایم خوشبختترین شبهای من بودند

مجالای روی ساعت دیوای سپیده

■ □ میثم رجبی

هر بامداد شب را

و نعش معشوقه را در امام زاده

شاید وقتی دیگر چال کن

وقتی رأی محکمه را به او می چسبانند

به گزارش

تخت خواب

و رخت خواب و رخت و لباس

و بازجویی های مضبوطه ی به نفع خودشان

— «عاقله»

ضربه های چکش:

— «متهم تبرئه است»

مگر اینکه

یک زندگی آرزو کنی بدتر از مرگ

«همه چیز را داری چه ات است؟»

— «بابا چرا نمیفهمند»

این خودخواهان را ایکاش روی تخته بشورند»

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

تیر ترکش من زن است و نشانه ام را سیلی نیست ...

مخاطبان ببینید زندگی مصائب زندگی دردها چطور آدم را هنرمند میکند

امروز خودم را بلند صدا می زنم

قبض های زندانم را واریز میکنم به شهربانی خودم

اشک

تنهایی

احساس

شهریه ی افسوس

— «چه شیرین است گناه کسی را به گردن

شیرین تر هدفی را خواب دیدن

به پیشواز رقص مردگان من میروم

خوادم را چار نعل روی قطبهای منجمد

گرچه شاید دوباره لیز بخورم وسط خیاطی پر از مجسمه های یخزده»

□

من خوب از میان آهنگها جان کلام را میشنوم

«شب تمام خودش را باخت

■ □ میثم رجبی

خروس ورد صبح را از حلقومش پرتاب می کند

من بچه ی بنفش خامه دوزی را

وصیت نامچه ی پاره پوره ام

جنگیدم

جنگیدم

تا ظهر فکرهای آیینی را طلاق داده ام

یکهزار قدم به سمت فناوری همایونی

چند عصر آن طرفتر بیا

همخانه ی همخوابه ی مغضوبِ بی تفاوت

بدون بغض

بدون کینه بی حسرت

سلام به...

چادرم را زیر بغلم جمع می کنم

نفس نفس...

نفس ها را

دو سه چند قدم

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

مانده تا استرس را

بالا بیاورم

توی خیابان

هنوز سرم را به زیر

نه راست نه چپ

هول و ولاهایی را که قورت نداده ام

یک بار

دو بار

تا کسی پشت سرم ترمز را

تا فاجعه چند ثانیه گیج می زدم

چشمهام نفسی راحت

«هنوز زندگی را قرقره می کنم شکر»

هاج و واج به ریش هرچه ممنوع می خندم!!!!

عقب گرد!

لای مردم قایم می شوم

سطر برجسته ی فردا:

■ □ میثم رجبی

«در فکر جلوگیری از زجر خودش را صفحه ی اول سبزی پاک کن ها کرد»

□

راوی

برمی گرد به خود:

«کاراکتر تو همیشه سیاه بود»

همخانه ی بی تفاوت رختخوابش را واگذار کرد...

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

مهسا صفری

من شمسی خانم مرغان دریایی را دوست دارم

دریا دریا

مرد

پارو پارو

□

— «کجا»

— «خودم را چند وقتی است به فرار رسیده ام»

— «از چه؟ از کجا؟»

— «از غم... از زندگی»

ماهیان مرده

دریای سیاه پوش

خودش را پل می شود:

■ □ میثم رجبی

- «به؟»

- «شهر قصه ها»

خیالش را برگردید..

- «مردی که در چشمان کودکان تمام رویا هایش را

پارو...

از چشمان یک نسل

خاطره هایش

جارو می شود»

□

- «دریا هیچ وقت تمام نمیشود!!»

- «می شود غم های کمتری را برایم بنویسید؟»

□

راوی بر میگردد

به قهقهه ی زنان کوچه:

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

شمسی خانم:

«همین روزهاست که دریا را

عاشقانه برگردد...»

دیشب سه ماهی قرمز بزرگ تمام ارتفاع خوابم را

یک ریز لبخند باریدند»

□

بازی رنگ ها

لبخند راوی

هرسال به عید که نزدیک می شویم تمام جشن میشود در سراسر زمین...»

برای عیدی که نزدیک است

می خندند

می رقصند

و همه مردم عاشقانه رنگ بازی می کنند خودشان را...»

□

زنها آسمان

زنها ریسمان

■ □ میثم رجبی

قهقهه راوی

و قندی که در دل ابرها آب میشود...

وقتی که زنی شقایق های سرخ را به دامن خودش میریزد...

□

- «شمسی جان!!»

اجازه هست سطر تو را برگردیم؟»

- «راستی مرد را کجا دیده بودی؟»

- «داشت با ماهیانی سیاه

سرنوشت مختوم

تمام کاراکترها

پس از خود را اشک می ریخت..»

- «آرام باش زنهای همسایه ریسمان سیاه ریسمان سفید»

- «نرسیده به سطر دریا گل های دامنشان را پرپر خواهم کرد

- «چقدر غم بی محابا هر باز زیباتر روی دلم می نشیند!!»

- «اما شمسی دامنت هنوز زیباست!»

□ □ ■ □ زبیر چتر یک زن

زن:

«دوست داشتم که با او به شهر قصه‌ها میرفتم !!

مرا ملکه شمسی می خواند

و تمام فضای قصه زیر قدم‌های ما می رقصید»

بر می‌گردد

راوی را آهسته:

- «یعنی مرا به او میرسانی؟!»

- «اگر خودش را در شکم مرغان دریایی به پرواز ننشسته باشد..»

□ □

زنهای همسایه هم بیایند

اینجا بشود سرزمین مرغان دریایی

پر از پرواز

پر از عشق

پر از آزادی

- «کمی قلمت را زمین بگذار نمی شود از این سینی چایی اینگونه راحت

گذشت»

■ □ میثم رجبی

- «بگو چایی ها را بگذارد و برود...»

هنوز مانده پارو بز نیم

دریاها را»

اشک در چشمان زن:

- «باید به او برسیم..»

آه... لعنت به شما پاروهای بی جان

لعنت به تو آب لعنت به تو زندگی...»

نگاههای هراسان کودک:

پدر عشق

پدر تکیه گاه

□

دریا من

دریا کودک

دریا راوی

پاروهای شکسته

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

□

مرغان دریای تمام جنازه های این حوالی را عاشقانه به خوردن می نشینند.

کاتالوگ پسا متن:

یک) برای یک مرغ دریایی جسد با جسد فرقی نمی کند

دو) مرغان دریایی قلبشان آنقدر زلال است که تکه تکه پاره های هر کاراکتر را به آسمان می برند...

میثم رجبی

عصر

وقتی گل نرگس میان قاب حوض

ترجمه می شد

کتاب فلسفه

حجم جغدی را از روی ستون واژه ای پیر پراند.

روی پله قانون رنگ

احساسش را با شاخه ای صبح

به باد بخشید.

هنوز دورترین آوا در ذرات دیوار

حیاط تاب می خورد

و کلاغ درخت سر فراغت را می بافت

به یاد گردوی پارسال

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

صدا زد

صدای کسی که در سکوت شعرهایش راه میرفت و

تنهایی را از بر بود.

اما صدایی به گوش نمی رسید

متعجب به هر سو

میان خلوت لاجوردی کوچه ها

انعکاس برجهای تحول در حال رویدن بود.

کتاب را در صیانت ذات واژه ای

که از دست باد آب می خورد، بست و آماده شد.

(مادرش)

_ کجا میروی

_ مگر نمی بینی در طلوع صبح این همه برج بلند میان

خانه های کاه گلی شهر رویده است و

دارند و جب به و جب نفس کوچه ها را آسفالت می کشند

حالا دیگر وقت آن رسیده است که

کسی پشت در منتظر من باشد.

■ □ میثم رجبی

_ولی سال های شهر ما هنوز آداب و رسوم خودش را دارد

آژانها تازیانه های تنیده

_اما مادر خبرت کجاست

تا همین حالا هم

آغوش شهر پر از افکار وارداتی شده است

و تکلم عقل بنیان ماورایی را فرو ریخته است

زود لباسهای نوت را بپوش و

بیرون بیا

باید تا شهر ما را فراموش نشده استحال شویم

□

(پشت در)

_سلام

صبح که ابتدای چشمهایم را باز کردم روی پلکهایم

در صحرایی آفریقا چند کرکس به دیدار

مرگ کودکی دور میزدند

و ثانیه دستهایم در قطب سنفونی مرگ یخ ها را از

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

نزدیک می گریست.

هنوز خوابهای روی صورتم را خشک نکرده بودم که

قهوه وارداتی برزیل جلوی دستم بود

و قامت فکرم پیش دزدان

دریای کارائیب بود که حالا بنجول های چینی

را در بنادر امریکا دست فروشی می کنند

می دانم که نشناختی

باورت می شود من از دست دوره گردی

در یک رومان آدرس شما را گرفتم

_اما من واژه شما را بجا می آورم

(و باز ادامه می دهد)

_من عاشقانه ترین معشوقه دنیا هستم

کاراکتری که در تمام شعرهایت راه می رود و تنهایی را از بر است

_اما این هنگامه حرفها بوی بی مرزی می دهد

جهانی که تا اتفاق ما سطرها فاصلست

اینجا با هر نفس

■ □ میثم رجبی

نفسست را بایگانی می شوند

می دانید که

لحظه های شهر ما تازه خودش را پیدا کرده و هنوز

خروار خروار خرافات از سرو کولش می بارد

دستت را به من بده باید به صبحهای چند

سطر آنطرف تر برویم

(دستش را می گیرد و می برد)

_وایسا یک لنگه از کفشم از این سطر مندرس پایین افتاد

(میان دود و تعفن زباله ها)

نگاه کن انگار کارتون خوابی آنجا مرده

(با اشاره)

_حوادث زیر این سطر به ما ربطی ندارد

راوی چند سطر بعد را به خاطر حیثیت ملی پاک می کند

اما جای آن همچنان در متن مانده

سطر یک: عیش و نوش

سطر دو: هجوم عده ای معترض

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

سنگ شیشه

سطرها پایین میروند

اینجا سطر زیر خط فقر

فاحشه ها میروند

فاحشه ها می آیند

فاحشه ها می رویند

و کودکانی که مدهوش بوی نان اند.

زیر چراغهای تفکر

پلک های شب بارانی

□ □ □

هزارو چندمین دیدار

(با هم قدم زنان)

_دیروز خطوط شاخص بورس در چین سقوط کرد

امروز بازار نفت ایران با تلاطم رو به رو شد

دیشب یک ایمیل از محال پایگاه فضایی ناسا انتخابات امریکا

■ □ میثم رجبی

را هوایی کرد

امروز شبکه های ماهواره ای را آهنگ های کردی چند

دقیقه سپید پوش کردند

می ترسیدم در این جهان لحظه ها

با اولین تلاطم فمینیست ها جایم را

یکی از دختران فشن شهر بگیرد

خودت خوب میدانید باور شهر بازیچه تقلید شده است

مامورها که نباشند

همه دختران شهر یک شبه فروهر می شوند

_ ولی تپش این حرفها همچنان بوی بی مرزی میدهد

نکند کسی صدایمان را بشنود

باید به هنوز چند سطر آن طرف تر از خودمان برویم

□

آقا دو قهوه

(ما شما را نیز در این متن یا هر متن دیگر به خوردن یک فنجان قهوه

دعوت خواهیم کرد، فقط کافیست آدرس نگاهتان را به یکی

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

از چراغ های متن آویزان کنید)

(ناگهان متن از پنجره به صدای دو کاراکتری ناشناس

در پیاد رو علاقه مند می شود)

... بگذار این بار خود شعر مناظره قدم هایمان شود

۱

شعر نگاهت را

سطر به سطر می بوسم

وقتی پشت پنجر

چشمهایمان خسته از نگاه میشود

۲

گاهی فکر می کنم

برای گفتن شعر باید بهانه باشد و

خیابانی که در انحنای سکوت امتداد دارد

گاهی من گذشته ام اما

شعر هست بی بهانه به یاد چشمهایت.

۳

■ □ میثم رجبی

میروم قدری در عاشقانه ها قدم بزنم

حوصله شعر اگر طاق شد

به ساعت تپش بی قراری

وعده ما کافه داغ لبان تو

(ادامه خط دیالوگ ها)

_چطور است بیایید برای همیشه

شبيه واژه واژه خودت شویم

آنجا که پنجره ای نیست

پنجره ای بکاریم

و آنجا که باران دیوارها به هم می رسند

میان تنهاییi دستان هم نردبان شویم

_ ولی خودمان را چه کنیم

در ما هزاران دیوار تو در توست

قفس که باز باشد

باز میان انبساط قفس بزرگتر رها می شویم

_ اما گاهی به ادامه دادن باید ادامه داد

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

وزش قفس های تن را بگذار دریشان بسته

رویش پشت قدمهاست

جایی که کلمات جاری هستند

ولی رویش یک اتفاق ساده نیست

رویش در عصر کلمه راه می‌رود با خوابهای آرغوانی

مثل رویش ماه لب حوض

ترجمان نرگس ها

مثل رویش شرکت های چند ملیتی

تجارت جهانی

سندیک های سازمان یافته

مثل رویش دهکده الکترونیک بر لب مردی که می اندیشد

رویش گاهی ما را صدا میزند به آنجا که معنایی هست

اما در یک شبه رویش در سطرهای پشت سر

جای که بازی های زبانی فلسفه ما را گم کرده بود

شهر های ما بی کارخانه روییدند

و سر هر سطر کارگری بیل بدست به جای علامت تعجب!

■ □ میثم رجبی

_ تو از کدام متن سخن می گویی

زیر پایت را نگاه کن

(تنها یک سطر مانده)

یعنی ما دیگر باید از هم جدا شویم؟

بوووووووووو

بوووووووووو

_ کامیون ها دارند یکی یکی میایند

بگذار این سطر را هم بسازند

در قتل عام سروهای سر راه

سیمان

آجر

ماسه

... خانم بپا آجر روی سرت...

سطر پایان یافته را که قدم می زنند

هوایما ها میروند و می آیند

تا آسمان را یک دست کنند

(زنی نزدیک می شود)

_ سلام همیشه من روسریم را در بیاورم

شما یک عکس از من بگیری

□ □ ■ □ زبر چتر یک زن

اخه من اولین بارمه میام ایران

مواظب باشه کسی منو...

(با افسوس)

_نگران نباشید شهر پر از امسال شمايند

(و افسوسی بلند تر)

روزی پشت این دیوارهای از من فرو ریخته

جایی که آرزوهای کوچکم را با درناهای مهاجر پرواز دادم

شاید جایی که در آن رویای شاعر آفریقایی هنوز خواب دنیای بی استعمار
را میدید

و در هرم پنبه زارهای آلاباما به آزادی رنگین پوستان می اندیشید

آنجا بود که آدمی به هم تنیدگی دنیا می اندیشید

و در آن فرا روی

جهانی بود به وسعت بومی شدن از هم

که هر فرهنگ را سلاح فرهنگ دیگر نمی نوشت

آری آنجا بود که تنفس شعر را رقاصه ای در هند

از سر عشق بیاد بوگام داسی رقصید

و سطرهایی که با قاطرهای مست مرزهای کردستان

برای بشریت قاچاق می شد

آنجا بود که تا حرف به حرف می آمد

از خودش فرو میریخت و واقعیت من و تو

پشت فرا ریشه ها

ریشه می دواند

و هنوز بمب هسته ای مثل شکولات ساده بود

و مرگ همسایه کوچکترین اتفاق در حوضچه رویش پروانه بود

اتفاق که می افتاد/ یادمان می آمد وطن یعنی منو تو

بی ما زمین ویرانه ای بیش نیست

و از بزرگترها حرف جنگ که پیش می آمد

کودکیمان فرسنگ ها دور تر شیمیایی می شد

و صدای شیون مادران و نوای دف ها

تمام آن چیزی بود که ما را گره میزد به فرهنگی که

دردهای مشترک در شریانهایش می دوید

ناگهان بادهای مغربی که به کوچه های ما رسیدند

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

سیب ها غلت خوردند و از متن افتادند

و حاشیه تمام متن شد

و تکثر یادمان آورد

در خرده روایت های کوچکمان

صبح ها با بغلی از بابونه ها

با تبسم های زبان مادی

به آغاز پرتوی درنا ها بنگریم

و قلم به دست

نگذاریم

کودکی هیچ کسی فرسنگ ها دورتر شیمیایی شود

و صرافت باغچه ای به دست علف های هرز استعمار شود

اما در آن وضع که مرگ آرمان ها بود

یادمان میرفت معیار شناخت از کجای قدمهای ما آغاز می شود

و حقیقت هر متن را چه اندازه

صحیح و چه اندازه غلط نوشته اند

سر گردان در هر متن

■ □ میثم رجبی

ابتدال ریشه می کشید

و این بار بادهای مشرقی برخاستند

و سیب ها بی توجه به جاذبه بازگشتند

و در آن هوای هم افزا

(خرده روایت و کلان روایت ها)

فراروی شدند به سمت آنچه که

تعالی در آن می اندیشید

تا من و تو حالا

و فردا تمام اهالی شهر

و شاید فردا های دیگر تمام اهالی زمین

تکه پاره های «انسان» شویم

سطر که پایان می یابد

در خلاء خود

معنایی ایستاده

دستش را دراز می کند

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

از آشنایتون خوشبختم

خورشید یا ماه

با عینک یا بدون عینک

سطرهای عریان منتظر قدم های شما هستند.

مونولوگ های خواننده:.....

.....

الناز عباسی

حماسه به نام مادرم

خورشید

بر ستونی شکسته

لحظه های بغرنج ابری خسته را

به نور پیوند می زند

و غروب

پذیرای دانه هایی

که باران شدن را

در سکوت دلنشین شب

بر می گزینند..

بافه ی بلورین صدایت

□ □ ■ □ زبر چتر یک زن

در حنجره ی شب

در تلفیق نوای زنجره ها

شانه می زد

گیسِ آشفته ی ابر را

و باران میراث چشمانی،

که لطافت صدایت

تُرْدی احساسشان را

تلنگر زده بود.

□

_مادر شقایق هایی را به خواب دیدم که از پیکرشان خون فواره می زد

خودش را

و گلبرگهایشان میان خون شسته...

نشسته بودم هنوز صورتم را که جهان

بر سر کودکی هایم

آوار...

■ □ میثم رجبی

_ آرام باش کوچکم... دنیا بزرگ تر از این است که به راز شقایق ها برسیم...

_ یعنی از عروسکی که چند روز پیش برایم گرفتین هم این راز بزرگتر است؟

مادر در عروسک

دختر در خواب

_ میبینی مادر. هنوز هم از پیکرشان

زخم می چکد.. حتما دلشان برای پدرشان تنگ است

مگر نه اینکه

پدر ما را

زخمی خواست ؟

مخاطبان عزیز

صدایی که هم اکنون می شنوید آژیر قرمز است.

لطفا در زیر سطرها

پناه بگیرید...

□ □ ■ □ زبر چتر یک زن

-ستمم از همسر یک سرباز رسید به بیوه ی یک شهید و می دانی بیوه یک شهید بودن مساویست با حفظ دستاوردهایی که مرد تو برای یکایک شان جانش را بر نیزه کرده است.

آری مردت برای تو آسمان را ارث گذاشته و تو باید ارثیه اش را بر زمینیان تقسیم شوی...

زندگی همیشه مساوی با جمع نیست. گاهی به اوج که می رسی می دانی که وقت تقسیم است... زمین یا آسمان چه فرقی می کند وقتی قرار است سالهای سال رنج با هم نبودن را عبور کنی و در روی پای خودت مغرور و باشکوه بایستی...

□

-پدر که آسمانی است.

_یعنی زخم هایش به رنگ خداست؟

شب

شب

تکرار سیاهی

تکرار سکوت

در لحظه هایی

■ □ میثم رجبی

که ارتفاع آرزوها

سکون یافته است...

بیا و ثانیه های اشتراکی را

در آسمان رویاهایم

حک کن...

زیر زمین _ مادر _ کودک /

سال: ۱۳۶۵

_ لعنتی ها هنوز هم

بمب می شوند

و بر سر گل‌های باغچه

می بارند

_ بیچاره شقایق ها چقدر خون خورده اند..

«فرشته»

پيله

پروانه

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

پرواز

□

زمین

آغوش

مرگ

□

ملودی خواب

بهاریه هستی

□

بمب های پی در پی مغزهای کوچک زنگ زده

_زده هنوز دلبندم

و کودک که تمام بیتابی اش را زیر موشک و صدا

در سینه ام

خواب می رود...

در بغلش خواب می روم...

■ □ میثم رجبی

-وای مادر باغچه چقدر قشنگ است

_میبینی عمرم..پدر گلها را آب داده است

زخم شقایق ها سر باز می کند

کودک اشک

مادر اشک

پدر لبخند

و در هایی به رنگ بهشت که روی تمام جهان باز می شود..

-مادر این همه سبزی

زیر پای تو؟

-باشد دیدار ما اینجا

کوچه گلها

پلاک شقایق..

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

نیلوفر مسیح

باغ بودا

آفتاب

مرداب

مرداب

□

آفتاب

مرداب

باد

□

آفتاب

مرداب

■ □ میثم رجبی

دانه

□

آفتاب

آفتاب

نیلوفر سپید

□□□

و ناگهان زمین از خودش گم

پرده دار آسمان پیدا

_سلطان! راهدار پیر اینجاست!

پرده خود به خود کنار می رود

_این طوماریست برای شما!

_به خط کیست؟

_نمی دانم اما...

_بخوان!

«یک نامه برای آسمان

سلام بابا خورشید عزیز

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

غروب نه!

طلوع تو در آسمان به خیر

دیروز میان باغچه یک گل سرخ کاشتم به یاد تو امروز کبوتری آنجا آشیانش
را ساخت

فردا را نمی دانم اما...

زمین که گناهی ندارد

چندیست قفس ها را مرده اند

اما بال پروازمان را زنجیر و می گویند:

« پروازید، این است آسمان »

می بینی؟

چشم های زمین بوی گرسنگی می دهند و خون

و هر روز هر روز سومایشان

زیر تازیانه سایه های سرد

و استعمار باورهای شوم، کورتر

اینجا درخت های مقدس را کرم های جادو از بن جویده اند

و واژگان سپید دهان بندیست پر شکوه

■ □ میثم رجبی

اما زمین که گناهی ندارد

که هر بار طوفان ذهن آدمکها او را در خود مچاله

و باز هم هزار سال بیابان و رویش خارهای تیز

و زمین توبره تر از دیروز

می گویند راه های آسمان مسدود

حتا جبرائیل هم راهش به زمین نمی افتد

می خواهیم تا هفتمین طبقه ی آسمان

مرا با نردبانی که نیست بالا ببرید

لطفاً...»

_انگار دارد بازمی شود غبارهای ناگهان...

و بی آنکه جاده ای نمایان، طومار خود به خود تمام می شود

□□□

آسمان

ابرهای سیاه

برف

□

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

— اُه لعنت به این غبارها!

و در خود گریست کنج خلوتش را

— بس است کسی بر این راه نیست

— اما او حتماً...

— برخیز باید برویم!

— کجا...؟

و ناگاه همه سرسرا

— همه برای انتخاب هزارمین آتش پرستاره صف شوند

و صف در صف: نیلوفران کبود

تنها...

□

— یعنی چه کسی آتش پرستار خواهد شد؟

آتش پرستار پیر گردونه را به نام همه گرداند

سه بار متوالی

هر بار «نیلوفر سپید»

— باز هم او؟ او که از ما نیست؟

■ □ میثم رجبی

_ از وقتی که آمده، کسی نمی داند کیست؟

_ آنقدر سپید است که از سپیدی او کبودی ما رنگ می بازد.

_ خاموش! آنکس که رقصیدن در باد را نیاموخته است

خود را در طوفان خواهد مرد

او را تا سراچه آتش همراهی کنید

□ □

سراچه آتش

نیلوفر خاموش

پرده خاموش

□ □

طومار سپید / قلم / کلمات یخ زده

و _ خط به خط _

آنقدر خط خطی می کند خودش را

که کلمات آتش به دست خود را جاری می شوند در طومار سپید:

«آه می بینی؟ من جهان را روزی

هزار بار در خودم گاندى

□ □ ■ □ زبر چتر یک زن

تا شاید طوفان ذهن آدمکها، رام

اما زمین از تکرارهای خویش خرسند

چرا که در ما ایمان به باور تازه ای نمی روید

راستی یک راز سر به مهر: «تنها راهی که

به آسمان وصل، از شاهراه سینه ام عبور می کند»

بی اغراق چشم هایم را هر روز غسل تعمید... تا شاید تو را

و هر بار از این روزهای سیاه

آوار می شوم بر خودم

کنار گل سرخی که در عزای کبوترها سیاه پوشیده است

وای باز هم این صدا...»

_دنگ

دنگ

دنگ

پنجره را رو به شهر باز می شود

ساعت: لحظه منع انسان

زمین قیلوله سایه ها

■ □ میثم رجبی

انسان آدمکهای برفی

خیابان می لولد در خود

_ شاید یک معجزه بتواند ما را برهاند

_ اما آنگاه که ناله باد چمیری خوان دستها و دهان های در بند است

هوره کدام پیر مرد دهاتی

آتش را در این شهر یخ زده شعله ور...

_ شاید دست آسمان..!

_ دنگ

دنگ

دنگ

_ هی بایست نرو!

چشم هایش را به آسمان گره می زند

هوا را که نفس می کشد

گلوله / گلوله برف دهانش را یخ

_ کسی را زنده نگذارید!

اونیفورم های سیاه: دستپاچگی شهر

□ □ ■ □ زبیر چتر یک زن

و سپس

گلوه / گلوه

برف نه!

آهن پاره های سرخ

خیابان را سرختر از غروب میمیرند

_آه لعنت به این غبارها، پس کجاست دست آسمان؟

باد با عجله پنجره را به هم می کوبد

و سراچه آتش را سماع نیلوفران در بر گرفت

□ □

سراچه آتش

نیلوفر رقصان

پرده خاموش

□

سراچه آتش

نیلوفر رقصان

پرده رقصان

■ □ میثم رجبی

□

سراچه رقصان

نیلوفر رقصان

پرده رقصان

□

نا گاه آنچنان فضا از مکان و زمان گم

که خودش را آنسوی پرده می یابد

□

آتشدانهای خاموش

نیلوفر حیران

آئینه

[به چشم های آئینه خیره می نگردد]

□

باغی پیدا

درختزاران سیب در خود تسبیح می شوند

راه گم کرده ی زمین را

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

__ بیا این هم سیب تو بخور!

__ اما سقط خواهم شد از زهدان آسمان

و همچون آدمکها زمین را یخ خواهم بست

__ نترس! تنها در رنج است که عشق بارور می شود

یکباره پلک آئینه می پرد...

□

نیلوفر سپید

آئینه: یک کودک

□ □

سپس خودش را می یابد

__ وای نه! پس کجاست آتش مقدس؟

[پرده رقصان در باد، باز تاب حقیقت عریان]

اما پچپچه در سرسرا

__ گستاخی به حریم آتشفشان... هرگز ... هرگز

لطفاً آتش پرستار پیر را مطلع کنید!

چند سطر بعد

■ □ میثم رجبی

آتش پرستار پیر عطر فضا را سجده می شود

_ اینجا چقدر بوی سیب می آید...

_ اما سزای گستاخی به حریم آتشگاه «زیستن در میان آدمکهاست»

_ ولی او سپیدتر از آن است که...

_ اینجا دیگر جایی برای او نیست!

_ بر شمایان است که چگونه بنگرید

بر تیغی سخت تیز

با آن قلمی بتراشید

یا گردن نازک گلی را بزیند

_ به سمت شهر روانه اش کنید!

□□□

خواب تکه تکه سراسر شب را قدم می زند

_ وای تو کی هستی؟

_ من؟ خود تو!

یادم تو را فراموش! سطر آینه و من یکباره پیدایت شدم

_ مگر گم شده بودی؟

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

__یادم تو را فراموش! من نه!

اما تو شاید...

باغ / سیب های سرخ / جام های شکسته

و من که تو را به دنیا آمدم، سبوت را آماده کن تا برویم!

__کجا؟

__می خواهم برایت سیب بچینم!

__اما..؟

و تا که خواست سبت را، که صبح لنگان لنگان نالید

__دنگ

دنگ

دنگ

از خودش بر می خیزد

آنچنان پایش را بر سر زمین

که ذرات خاک ریشه می روند در خود

انگار صد نه! هزار سال است که زمین

جا پای هیچ مسافری را نیوسیده است

■ □ میثم رجبی

آسمان: رنگین کمانهای معکوس

زمین: آدمکهای سرگردان

[زنی شکم بر آمده اش را می ساید]

_ قربانیست به آتشگاه می برمش شاید...

و سیل جمعیت او را در خود گم

_ هی آقا! سبب این همه آشفتگی چیست؟

_ نمی بینی؟ سر از آغوش خودت که برداری

لشکر سایه ها نالان نالان

چشم هایت را غارت

وما لنگان لنگان به دنبال آتش

تا شاید سایه هامان را بسوزانیم

_ اما این رنگین کمانهای معکوس؟

_ هزار سال است که راه های آسمان مسدود...

_ آخر چرا؟

_ یعنی قصه اش را نشنیده ای؟

ساعت حوالی انسان بود

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

و چراغ خورشید پنجره آسمان را شعله ور

در انتهای سر کوه مردان و کوه زنان

رنگین کمانی قاف زمین را به ناف آسمان گره می زد

ساعت حوالی انسان بود

از چاک پیراهن زمین / پستانهای پر شیر شعور

چشم های گرسنه را قلقلک و آب به دهان بادهای سر به هوا می انداخت

اما زمین آرام و رام بر گرد خویش

که ناگاه

پای باد سر به هوا لغزید / کلوخی غلتان شد

طلبل سیاه دخمه ها در آسمان به غرش

و سایه ها خواب هزاره را برخاستند

چند ابر سیاه پوش در باد

چراغ خورشید را بر پنجره آسمان نه!

در سینه زمین مردند

و شهر بیوه شد / سفید پوش در عزای خورشید

ناف آسمان پوسید / پستانهای زمین خشکید

■ □ میثم رجبی

اینک هیچ ساعتی دیگر در حوالی انسان نیست

و در گلوی باد نالید

«درنگ خوئی ما

از ناتوانی گریز از راههای بی راهنما نیست

از گران سنگی نشستن در عزای ثانیه هائیت که به دنیا نیامده اند

و ثانیه هائی که پیش از این بر ما گذشته اند

چه بیهوده مدار اکنون هایمان بر گرد بیهودگی در گردش

نه آنچه در بندیم، که اگر زنجیرهامان فرو ریزد

خواهیم گفت که آزادیم

و نه آنچه آزادیم که ساعتی رها بر آسمان بال بگشاییم

معلق میان «خود» و «من» ایستاده ایم

آونگ وار

و کانون بیهودگی کانون ماست»

_دنگ

دنگ

دنگ

□□■□ زبر چتر یک زن

پس به کجا می روید؟

سمت آتشیگاه شاید آتش را...

□□□

هوسی یال گسیخته در باد

فضا آنچنان متعفن

که واژه ها نفسشان بند می آید

اما

[زخم‌دار ترین سایه]

زمین در چه حال است؟

قربان شهرها را از گرسنگی در برف آرمیده ایم

اونیفورم های سیاه مدام مدام / جسد روی جسد

و دنگ دنگ ناقوسها را

آنچنان بلند که کسی دیگر بیدار نیست حتا قلندران پیر... اما

اما چه؟

شوفاران خبر آورده اند که گردونه آتشیگاه را دگر باره گردیده اند

و قرعه به نام...

■ □ میثم رجبی

__ باز هم آتش پرستار پیر؟

__ نه سپید ترین نیلوفر آنجا افتاده است

__ هه! یک نیلوفر سپید؟

چشم های هرزه و سایه های مست او را در خود خودکشی خواهند کرد

__ اما قربان

سرانجام او خود را در آیینه نگریست، راز سر به مهر هویدا

و اکنون او در خیل آدمکهاست

__ باید او را سقوط کرد هر چه سریع تر!

دنگ

دنگ

دنگ

□□□

تکه ای از یک خواب نا تمام

چشم آسمان نشسته در مراقبه زمین

ماه

چاه لب تشنه

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

و نیلوفر سپید سر در آغوش خویش

آسمان دل خند سرمست گوش می شود

_ «کیستم من؟»

گل پاره ای آتش سپید

فرود آمده بر یخزاری سیاه

یا آتشکده ای که از آن خاکستری سرد هم بر نمی خیزد

کیستم من؟

تمامی پرندگان؟

رمه ابرها به کشتزار آسمان

اقیانوس بی کران

تمام ماهیان

ذره پاک هوا

یا درختی در تن خاک که جوانه می زرم در زایشی مدام

کیستم من؟

آتشم یا شعله خاک

اسیر هیچ ریشه ای نمی شود تنم چرا؟

■ □ میثم رجبی

ریشه ام در تن هواست ؟

من ذره ام؟

تو در منی که همه ام

یا من در تو ام که ذره ای

و ذره ذره می شود تنم»

[پایکوبی ستاره ها در خواب زمین]

گرگ و میش

چاه جوشان

آسمان نشسته در خود

زمزمه ای سر به مهر را از گلوی چاه می جوشد

«منم که زمین را از خواب زمستان بر می خیزم

پرنده را بال می زنم

و چون ماهی ای خسته اقیانوس را شنا می کنم

ستارگان را می سوزم

آفتاب را بر می درخشم

و از خود میجنبم چشم های زمین را در چشمه های نو

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

نفس تو از نفس من شعله می کشد

مرا بگرد بسان ماهیان در عطش دریا

مرا برقص بسان باد، بسان شاخه های بید

تا از تو عالمی بگردانم

و سکوت شد بسان هیچ

که نبوده است و نیست

[ماه همچنان چاه لب تشنه را زبانه می کشد]

_دنگ

دنگ

دنگ

و نیلوفر سپید را از آغوش آسمان می تکاند به

صبح بی فروغ

_عجب خواب شیرینی در این شهر تلخ!

و بی معطلی خودش را طوماری نوشت

□ □

زمین بی نردبان

■ □ میثم رجبی

هفت فلک از خودش صعود

تا اینکه سطر آسمان

_ باز هم دست خطی دیگر!!

بارگاه در سکوت

«کودکی خرد در اتاق کوچک ذهنم بازی می کند

من پلک هر پنجره را که به سمت شعور می گشایم

او یک وجب قد می کشد

من بیدارم او خواب خورشید را می بیند

من خواب می بینم

او از وریای ثانیه هائی سپید بر می گردد

اما قدم قدم چکمه های خشم بر صورت زمین ... که

یکباره سطر را وحشت فرا گرفت و راهدار پیر را نیز

_ چه شد؟

_ از کلماتش بوی سایه ها می آید و خون!

_ بگذار کلمات خود عریان شوند.

«سالهاست هر کودکی که زمین را چشم می گشاید به گاه نخستین لبخند

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

چشم هایش را برف و سینه اش را آنچنان قفس
که گونه مادران از اشکهای یخ زده زمستان می روید
و حنجره مردان را تنبوره های گریان می نالند

دنگ _

دنگ

دنگ

و این لالائی شوم که زمین را مچاله و گوشه های کودکان را سنگین
می شنوی؟

حتا نوای ناقوسها را به غارت برده اند»

_ بس است دیگر صدای چیست؟

_ سیاه دخمه ها سلطان!

طبل می نوازند و سایه ها را در زمین می رقصند!

_ پس کجاست سپاه آسمان؟

_ احوال زمین را به دعا نشسته اند

_ باید یه سمت سیاه دخمه ها برویم!

_ اما اهالی زمین؟

■ □ میثم رجبی

_ باید خود آتش را پیدا

و سایه هاشان را بسوزانند

_ طوماری دیگر سلطان!

_ مگر چیست؟

_ آنچه‌ان سپید که تنها دانه های برف از سر و کول هم...

و

طومار آنقدر زمستان که

از دستش هفت فلک را غلتان غلتان

فرو می افتد بر زمین

□□□

شهر تلخ

خیابانهای سرخ: مردان خمیده / زنان سیاه پوش

راه می رود در خود

ابره‌های سیاه سر در آغوش هم

و ناقوسهای خونین

_ دنگ

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

دنگ

دنگ

تازیانه از پی تازیانه کبوترهای خسته را

از دوش خود فرو می غلتانند بر خیابانهای سرخ

هیچ پرنده ای به بهانه پرواز خود را در باد رها نمی کند

باد را می جنباند

و بال می گشاید بر چکاد آسمان

شما؟

پیک آسمان!

پس طومارهای من؟

به دست سلطان رسید.

و بابا خورشید؟

در خودت پیدایش کن.

اما...

[و تا که سر بر گرداند یک سبد سیب میان دستانش یافت]

دنگ

■ □ میثم رجبی

دنگ

دنگ

آه می شود درخود عطر سیب را

_ فال حافظ خانم مال شما!

_ «الا یا ایها الساقی... که عشق آسان نمود اول...»

ولی افتاد فال او به روی سنگفرش خالی

سایه ای برداشت آن را

_ چه سوزان است باید او را سقوط کرد و گرنه او...

_ شهر؟

_ نه برفتر از آن است که آتشی را شعله ور اما...

[چند سطر رجز خوانی سایه ها با هم در گوش خیابان]

و یکباره بعد

کودک از وریای دریا بر می گردد

□

قطره دریا

دریا

□ □ ■ □ زبر چتر یک زن

□

نیلوفر خورشید

__ بیا برویم!

__ کجا؟

__ سمت خورشید!

__ اما زمین که گناهی ندارد! نمی شنوی؟

__ دنگ

دنگ

دنگ

و جیغ زنی در این حوالی که

در خودش می لولید در زایش را

__ وای شما هستید؟

__ آتشگاه قربانی را نپذیرفت...

سپس جیغ می شود در گوش شهر درد از پی درد

__ ترا به خورشید سوگند، نافش را به ناف آسمان گره بزن!

و درد سینه اش را شکافت آنچنان عریان که...

■ □ میثم رجبی

وای در سینه تو خورشید چرا زندانیست؟

خیابانها را نگاه کن!

[یک بوم پر از قفس]

دنگ

دنگ

دنگ

اونیفورم های سیاه: رژه سایه ها

بیا برویم!

نه مرا جهد کن تا این نوزاد را بزایانم از نو!

اما اینجا کسی محرم نیست

همه هستی محرم من است

و چشمان نوزاد را آنچنان ذوب که قطره قطره

یخ ها را جاری و میله میله

خورشید را در سینه اش به پرواز در آمد

زن اما نالید

چنان در خود نشسته ام این روزهای سیاه را

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

که شبانگاه خورشید را در آسمان خواهم خندید

و نخستین نوزاد متولد شد در

حالیکه خورشید را میان سینه اش می سوخت بی قفس

و نافش گره از پی گره نبض آسمان را می تپید

اما قطره قطره برفها جاری

شهر دست و پایش را گم / سایه ها در همه

ناقوسها را بیشتر بنوازید!

_دنگ

دنگ

دنگ

_مگر او کیست؟

_میگویند از تبار قابلگان خورشید است

و نوزاد از پی نوزاد زمین را می زایاند از نو!

_بیابیدش پر شتاب تر.

شبانگاه

جسد یک مادر

آغوش خیابان

■ □ میثم رجبی

نیلوفر سپید

به آسمان چشم می دوزد

تنها پناه: تن خشکیده یک سرو پیر

و سایه از پی سایه خیابانها او را در خود گم

□□□

واژه ها دماغشان را می گیرند از عفن سایه ها

_ قربان او نخستین نوزاد را متولد / نافش را به ناف آسمان گره

و طومار از پی طومار / سپاه آسمان را بیدار

گوش کنید

صدای طبل ها در حال افول و اینهم فال اوست

_ پس صدای ناقوسها؟

_ شهر گوش هایش را گرفته است!

و سرو پیر آنچنان سبز که اندک اندک

به سقف آسمان نزدیکتر

_ بگذارید ابرهای سیاه همچنان آسمان را بچرند!

_ قربان اما باد شرق؟

□□■□ زیر چتر یک زن

_دهان بادها را زنجیر کنید!

_اما...

[و بوی سیب فضا را از خود مملو می کند]

_این بو از کجاست؟

نمی دانم شاید کسی دریاچه آسمان را گشوده است...

□□□

_به من سیب تعارف نمی کنی؟

_سیب؟

_یادم تو را فراموش!

در پیله هیچ پروانه ای هراس طوفان را تجربه نمی کند

در خودت خورشید را بیدار شو شعله ور تر از همیشه

آن سان که باید...

و چنان سیب را گاز که فضا از خودش ترک برداشت

کهکشانش پیدا

سپاه آسمان: ستاره های سرخ

سپاه دخمه ها: طبل های بد صدا

■ □ میثم رجبی

__ پس این شب پا شکسته کجاست؟

[ستاره های سرخ سیاه دخمه ها را نور باران می کنند]

__ همزاد سیاه را به مصاف بخوانید!

__ نگاه کنید سمت آسمان؟

[ستاره های سرخ بیشتر می شوند]

__ باد بد عنق را فرا بخوانید!

اما باد شرق از خواب هزاره برخاست

□

باد شرق

ابرهای تکه تکه

زمین سپید

□

باد شرق

باران

زمین سیاه

□

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

باد شرق

باران

سرو سبز

□

و ناگاه

باد شرق

چاک پیراهن زمین را باز شد

پستان شعورش پیدا

و فریاد شد خاک بر سر خاکشینیان

__ کو آن کودک درویشی کز من به جهان شد پیدا؟

[نیلوفر سپید حیران]

__ فقیر دو سه چکه شیرت بودم ، کاسه طلبم در راه!

و در او خیره می نگرَد چشمان جهان بین زمین

نیلوفر سپید آتشدان خاموش

باد بد عنق آمد

و خاشاک در چشم ماه زیبا ریخت

■ □ میثم رجبی

نیلوفر سپید در برابر همزاد سیاه

_ خوابستان تاریک من و یک شعله کوچک

و باز هم قصه سجده سیاه در برابر تو انسان ملول؟!

_ برخیز از خواب جهان برخیز

سقف تنهائیت را بگشا

به جاذبه انگور برس در خم شراب

و ببین که در دل هر دانه زمین و زمان پنهان است

و تو هنوز هنوز

در جاذبه ای نامعلوم

میان دو هجا سرگردان

سقف تنهائیت را بگشا

سجاده ات را برگیر

و در برابر عریانیت آیینه بگذار نماز

و ببین که پشت حوصله این نجابت خاموش

هزار بیابان تشنه به نادانی تو می خندند

سر از آغوش تنهائی بردار

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

بشکن آیینہ «من» را

که خوابستان تاریکت تصرف شد

همزاد سیاه گرسنه خواب

نیلوفر سپید شعله کوچک

__برخیز باد بد عنق برخیز

وین آتشدان تشنه را بشکن

باد بد عنق قامت کرد راست

ایستاد

ناف آسمان نمایان شد راهی در خود

رنگ در رنگ / طرح در طرح / رنگین کمان کوچک را

پنجره خورشید پیدا

ولی باد بد عنق چون پیچک نا مانوس

بر پای شعله کوچک پیچید

شعله ترسان شد

لرزید

__بگو لا حول و بایست از خود!

■ □ میثم رجبی

__ تو؟

__ یادم تو را فراموش! دوباره

جام شب شکست

بین!

رنگین کمان معکوس ایستاده بود راست

و شعله کوچک افتاده به مسلخ همزاد سیاه را رنگین شد

همزاد سیاه

شعله زرد

باد بد عنق

□

همزاد زرد

شعله سرخ

باد هراسان

□

همزاد سپید

شعله سپید

□ □ ■ □ زیر چتر یک زن

باد سر در گم

□

و نیلوفر سپید رنگین کمان هفت رنگ را روئید از تناروح خویش

_وای به بام آسمان نزدیکم

پلک آسمان وا شد

پنجره چشمش را گشود

دست آسمان آمد

شعله کوچک را چید

و زمان و مکان گم شد

[هلهله در سپاه آسمان]

□ □ □

دروازه های شهر: هجوم بی امان جمعیت

_کجا پیر مرد؟

_سمت شهر؟

_چه خبر شده است؟

_می گویند رنگین کمان از پی رنگین کمان

■ □ میثم رجبی

نافها به ناف آسمان گره

و شهر آرام آرام

سایه ها را می سوزد در خود

می خواهیم سایه ام را تا دگر باره طلوع شوم

□□

نیلوفر سپید آتشدان شعله ور

_ زمین دارد نفس می کشد باید خود را کوچید.

_ اما بابا خورشید؟

_ بیا این هم یک آینه

کودک

زمین [آسمان]

□

[از خودش قد می کشد]

□

دوشیزه

آسمان [خورشید]

□ □ ■ □ □ زیر چتر یک زن

□

بانو

خورشید [خدا]

□

انسان

خدا [انسان]

□ □

سطرهائی از یک نامه سر به مهر که
در گلوی باد بد عنق به دام افتاده است
اما ابرهای عاشق به پشت باد می کوبند

باد به سرفه می افتد

و کلمات نفس نفس زنان می پاشند بر متن
«زمین همچنان به دنبال تو قاصدکی رقصان
و تو هر بار خورشید تر از پیش در افق خندان

اما من

سلطان جهانم بعد از این

■ □ میثم رجبی

بر بال آسمانم بعد از این
جامم بدهید شراب می خواهم
قرآن مقالِم بعد از این
الحمد الله، اشهد ان السلطان
سلطان زمانم بعد از این
آدم نه حوا نه! نه این و نه آن
هم آن و هم اینم بعد از این»

